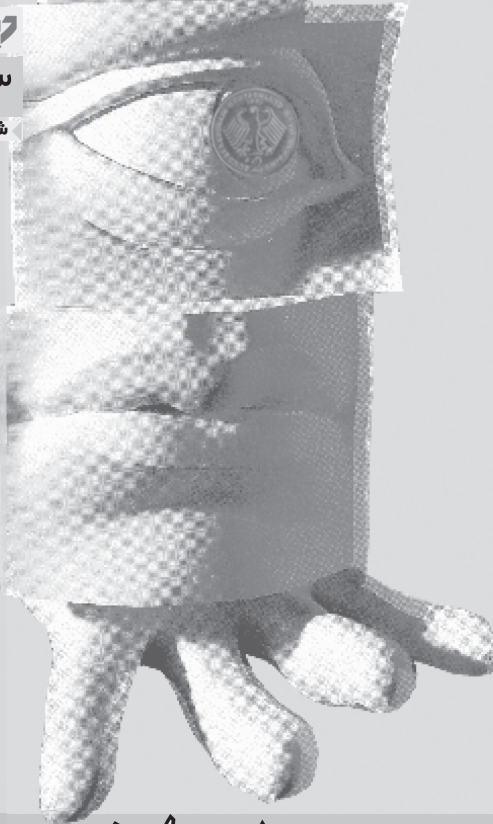




وجدان، نمیر!

شد و معلوم بود که او علی را قاتل می‌داند همو که از مردم برای عثمان امان گرفته بود.

طلحه:

ملاک حال افراد است. نمی‌خواهم حرف سیاسی بزنم این جمله را روزگار می‌گفت. پس ما که شنیدیم این سخن امام خمینی^(ع) است. من هم شنیده‌ام. امام چون حرف‌های تاریخ را خوب می‌شنید اولین بار او برای ما تعریف کرد و گرنه زودتر از امام، استاد پر تجربه تاریخ تکرار کرده بود.

شمشیرش راه اسلام را باز کرده بود. اصلاً خودش شده بود شمشیر اسلام. چه قدر مایه برکت بود. ولی یکباره همه چیز عوض شد.

طغیانگر کشته می‌شود. پس آن گروه معاویه و سپاه اوست. ما طغیانگریم.

خبر به معاویه رسید. دست به دامن حیل‌های عمروعاص شد. خبیثانه خندید. عمار را ما نکشتیم علی او را به کشتن داد. حیل کارگر شد. لشکر برای کشتن علی که عمار را با خود به میدان کشانده بود و باعث قتل او شده بود محکم‌تر شمشیر می‌زد. حضرت غریبانه آه کشید... پس حتماً قاتل حمزه سیدالشهدا هم کفار نبودند، پیامبر بود چرا که حمزه همراه پیامبر به جبهه رفته بود.

منبع:

ابن ابی‌الحدید از علمای بزرگ اهل سنت - شرح نهج‌البلاغه - مروج الذهب از کتب اهل سنت.

شام به دست او فتح شده بود. و او بود که اسلام را به آنجا برد. اما اکنون به خاطر جرمی بزرگ و نابخشودنی به همراه فرزندش در غل و زنجیر است. شرب خمر آزاد بود ولی حب علی نه. چه روزگار غریبی.

یک راه خلاصی بیش‌تر نمانده است. ولی گمان نکنم او بپذیرد... معاویه گفت: اگر هجو علی کنی خودت و فرزندت آزادی. گفت: من بمیرم هجو علی نمی‌کنم فقط یک درخواست دارم: مرا بعد از پسرم بکشید. علت را پرسیدند گفت: من آنقدر به علی عشق می‌ورزم که تمام هستی‌م را فدای او می‌کنم اما می‌ترسم پسرم با دیدن خون من نتواند صبر کند و ایمان ببازد.

عایشه

اگر می‌توانست ام‌سلمه را هم راضی کند لشکری به بزرگی ارتش شام را بسیج می‌کرد. اما ام‌سلمه او را به یاد گفته پیامبر انداخت که گفته بود «به خدا سوگند هر کسی کینه علی را به دل داشته باشد از ایمان خارج است.» و زمانی که عایشه و ام‌سلمه همراه پیامبر بودند حضرت خطاب به آن دو فرمود: ای کاش می‌دانستم همراه شتر گنه‌کار کدام یک از شماست که سگ‌های منطقه حوآب به سوی او پارس می‌کنند. و من گفتم به خدا و رسول پناه می‌برم. پیامبر به تو رو کرد و گفت: مواظب باش تو آن شخص نباشی. «ابن ابی‌الحدید، از علمای اهل سنت، شرح نهج‌البلاغه، ج ۶ ص ۲۱۷»

زن‌ها از هوو متنفردند. اما او علی را نمی‌توانست تحمل کند. هر وقت پیامبر را می‌دید علی هم با او بود. عایشه بچه‌دار نمی‌شد. و پیامبر خطاب به حسن و حسین پسر، پسر می‌کرد. و این برایش قابل تحمل نبود. از آزار پیامبر هم ابایی نداشت. برای خودش هم‌دست هم پیدا می‌کرد. یک بار خدا هم تحمل نکرد و بر پیامبرش سوره تحریم را نازل کرد و یک لشکر بزرگ از خدا و ملائک و مؤمنین را به دفاع از پیامبر فرستاد. از عثمان به بدی یاد می‌کرد. ناسزا می‌گفت حتی مخالفانش را برای کشتنش تحریک کرد ولی همین که عثمان مرد، لباس عوض کرد و خونخواه عثمان

اباذر

بود و نبود برای چه کسانی مهم است. یا شاید عین خیال کسی نیست که شما هستی یا نه؟

اباذر را ببین. پیامبر از دیدنش خوشحال می‌شد. حضرت علی او را دوست داشت منافقان از دستش خواب راحت نداشتند. بهترین دوست سلمان بود مرتب روی اعصاب دشمنان علی^(ع) رژه می‌رفت.

(یک عیب دیگر هم داشت) صحابی پیامبر بود. او هم فراوان با رسول‌الله بود.

... غیر از این که حق هم می‌گفت و فقط از حق دفاع می‌کرد.

این آخری قابل تحمل نبود. برای همین به شام تبعید شد. معاویه هم از دستش عاصی شد. فرستادش به ریزه. بیابان بی‌آب و علف تا دیگر وجدان بیداری نباشد و علی از دوریش گریه کرد.

سلمان

می‌گفت اگر می‌خواهی مسلمان باشی نباید تو راه خودت را بروی پیامبر^(ص) راه خودش را. باید پیرو پیامبر باشی. این را بارها گفته بود ولی باید نگاه می‌کردی تا می‌شنیدی اگر فقط گوش می‌دادی نمی‌فهمیدی.

سنجه حق، عمار

اصحاب پیامبر برای مشورت گردهم آمده بودند. بنی‌امیه همه چیز را زیر پا گذاشته. باید به خلیفه شکایت کنیم. همه سنت‌های پیامبر نابود شده است. نامه‌ای نوشتند و با احتیاط و احترام شکایت خود را گفتند. اما مشکلی دیگر پیش آمد. چه کسی نامه را به خلیفه بدهد که موجب خشم او قرار نگیرد. همه به عمار نگاه کردند.

این نامه دست خودت را می‌بوسد. چون از همه مسن‌تری و حتی عثمان هم تو را به بزرگی می‌شناسد. ما خودمان شنیدیم که می‌گفت: از پیامبر شنیدم بهشت مشتاق سه نفر است: علی^(ع) سلمان و عمار.

بر سرای عثمان رسید خلیفه می‌خواست از خانه بیرون برود. گفت چه کاری داری؟... کار شخصی ندارم اصحاب پیامبر نامه‌ای برایت نوشته‌اند. چند سطر آن را خواند با غضب نامه را بر زمین انداخت.

خوب نکردی. نامه اصحاب پیامبر محترم است خوب بود می‌خواندی و جواب می‌دادی.

عصبانی شد... دروغ می‌گویی عمار...

عمار با سر و صورت خاک‌آلود و خونی به محل تجمع اصحاب برگشت. چه شد؟ هیچ... مرحمت خلیفه و غلامانش است.

علی را نمی‌شد از پا درآورد ولی اگر عمار را می‌کشتند دو ضربه زده بودند یکی به عمار یکی به قلب علی^(ع).

در لشکر معاویه ولوله شد. ما چه کردیم؟ عمار صحابی پیامبر را کشتیم. مگر پیامبر نفرموده بود او به دست گروه